

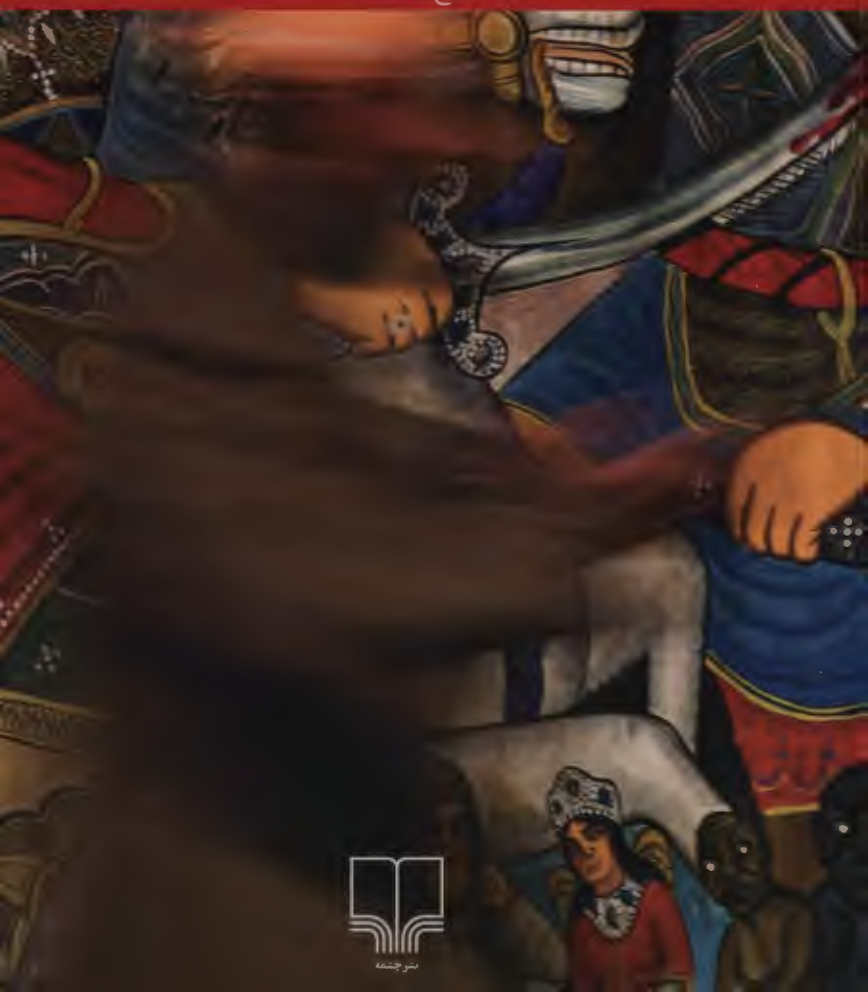


یاد شهرزاد

چهل خاطره از قصه و قصه گویی

به کوشش سیدعلی کاشفی خوانساری

در واقع... - تأملات - ۶



یاد شهرزاد

چهل خاطره از قصه و قصه گویی

سرشناسه: کاشفی خوانساری، سیدعلی، ۱۳۵۰
عنوان و نام پدیدآور: یاد شهرزاد؛ چهل خاطره از قصه و قصه‌گویی / به کوشش سیدعلی کاشفی خوانساری
مشخصات نشر: تهران، نشر چشمه، ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری: ۱۹۴ ص
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۱-۰۹۵۳-۲
وضعیت فهرست‌دویی: فیبا
عنوان دیگر: چهل خاطره از قصه و قصه‌گویی
موضوع: قصه‌گویی
موضوع: Storytelling
موضوع: افسانه‌ها و قصه‌های ایرانی
موضوع: Legends--Iran
موضوع: مشاهیر--ایران--خاطرات
موضوع: Celebrities--Iran--Diaries
موضوع: مشاهیر--ایران--سرگذشت‌نامه
موضوع: Celebrities--Iran--Biography
موضوع: قصه‌گویان--ایران--خاطرات
موضوع: Storytellers--Iran--Diaries
رده‌بندی کنگره: GR۷۲/۳
رده‌بندی دیویی: ۸۰۸/۵۴۳
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۸۵۳۲۸۲۰
اطلاعات رکورد کتاب‌شناسی: فیبا

یاد شهرزاد

چهل خاطره از قصه و قصه گویی
به کوشش سید علی کاشفی خوانساری



رده‌بندی نشر چشمه: ادبیات - ادبیات غیرداستانی

یاد شهرزاد

- چهل خاطره از قصه و قصه‌گویی -

به کوشش سیدعلی کاشانی خوانساری

ویراستار: رهرا فرهادی مهر و زهره حیدری

مدیر هنری: فؤاد قراهمانی

همکاران آماده‌سازی: نینا روزندی، زهرا بازبان شتربانی

ناظر تولید: امیر حسین نخجوانی

چاپ: پردیس دانش

تیراژ: ۷۰۰ نسخه

چاپ اول: پاییز ۱۴۰۰، تهران

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.

هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۱-۰۹۵۳-۲

دفتر مرکزی نشر چشمه: تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲. تلفن: ۸۸۳۳۳۶۰۰ - کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کریم‌خان: تهران، خیابان کریم‌خان زند، نیش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷. تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶ - کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کورش: تهران، بزرگراه ستاری شمال، نیش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴. تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۹ - کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی آرن: تهران، شهر قدس (غرب)، بلوار فرحزادی، نرسیده به بزرگراه نیایش، خیابان حافظی، نیش خیابان فخارمقدم، مجتمع تجاری آرن، طبقه‌ی ۲. تلفن: ۷۵۹۳۵۴۵۵ - کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی بابل: بابل، خیابان شریعتی، روبه‌روی شیرینی‌سرای بابل. تلفن: ۳۲۳۳۴۵۷۱ (۰۱۱) - کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کارگر: تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲. تلفن: ۸۸۳۳۳۵۸۳ - کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی جم: تهران، نیاوران، جماران، مجتمع تجاری جم‌سنتر، طبقه‌ی دوم، پلاک ۱۱. تلفن: ۲۶۴۵۰۸۷۲ - کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی دلشدگان: مشهد، بلوار وکیل آباد، بین وکیل آباد هجده و بیست (بین هفت‌تیر و هنرستان)، پلاک ۳۸۶. تلفن: ۳۸۶۷۸۵۸۷ (۰۵۱) - کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی رشت: رشت، خیابان معلم، میدان سرگل، ابتدای کوچه‌ی هفدهم. تلفن: ۲۱۴۹۸۴۸۹ (۰۹۰) - کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی البرز: کرج، عظیمیه، بلوار شریعتی، مرکز تجاری فرهنگی مهرادمال، طبقه‌ی پنجم. تلفن: ۳۵۷۷۷۵۰۱ (۰۲۶)

www.cheshmeh.ir

 cheshmehpublication

 cheshmehpublication

تلفن پخش کتاب چشمه: ۷۷۷۸۸۵۰۲



به مادر بزرگ‌هایم خورشید و شوکت
و مادرهایشان هاجر و قمر

فهرست

اشاره / ۹

این چهل خاطره / ۱۱

رد پای باران / خسرو آقایی / ۱۹

قصه های پدر بزرگ / جعفر ابراهیمی شاهد / ۳۱

خانه ای قد قوطی کبریت / فاطمه ابطحی / ۳۵

قصه های مادر بزرگ / رفیع افتخار / ۳۷

شرح این هجران و این خون جگر / محمود اکبرزاده / ۳۹

قصه ها / غلامرضا امامی / ۴۱

قصه ی قصه های من / نوش آفرین انصاری / ۵۳

قصه های ناتمام / معصومه انصاریان / ۵۶

برای عروسکت قصه بگو / احترام برومند / ۶۲

تجربیات یک قصه گو / پروین پناهی / ۶۵

بذر پاشان خیال / جعفر توژنده جانی / ۶۹

اسم دیگر مادر تعلیق بود / عباس جهانگیریان / ۷۲

قصه گویی در تهران قدیم / نصرالله حدادی / ۷۹

- چراغ جادوی قصه گویی / ابراهیم حسن بیگی ۹۴
- قصه بر منبر / غلامرضا حیدری ابهری ۹۷
- تا برابیم قصه نمی گفت، به دنیای سحرانگیز خواب سفر نمی کردم / کیتی خامنه ۹۹
- از کوه میخ تا کوه قاف / جواد خاوری ۱۰۲
- بابا! قصه‌ی دیشب را باز هم بگو / عبدالرحمان دیه‌جی ۱۰۷
- شصت سال قصه گویی / محمدحسن راستگو ۱۱۰
- قصه‌های کودکی من / محمدسرور رجایی ۱۱۴
- چهل سال پایه پای قصه / مصطفی رحماندوست ۱۱۸
- کسی نگران افسانه‌ها نیست / منوچهر سلیمی ۱۲۵
- کاش سگی سر کوچه نباشد / علی اصغر سیدآبادی ۱۲۸
- بی بی نیره / افسانه شعبان‌نژاد ۱۳۰
- مرگ نوازنده / اسدالله شعبانی ۱۳۳
- گل جان خاله / نوشین شعبانی ۱۳۵
- قصه‌ها و کتاب‌های کودکی / محمدرضا شمس ۱۴۱
- یک قصه‌ی اختصاصی / ندا عابد ۱۴۴
- مادرکلان با شانزده طفل / سیدعارف عارف ۱۴۷
- قصه‌گو همیشه قصه می گوید / فرزانه فخریان ۱۵۱
- قصه‌های دوران کودکی / پیوند فرهادی ۱۵۳
- بابا تُنگچو / سیدعلی کاشفی خوانساری ۱۵۵
- قصه‌ی بابا / الهه کسمایی ۱۵۷
- غول کوره‌ها / داوود کیانیان ۱۶۰
- قصه‌ش رو بگو! / میترا لبافی ۱۶۳
- قصه‌ی تلخ اصغر شیرین / جواد محقق ۱۶۶
- کتابی / جواد محقق نیشابوری ۱۷۵
- القصه / مهنوش مشیری ۱۷۹
- قصه‌ها زندگی می سازند / فرمهر منجزی ۱۸۵
- دور کرسی مادر بزرگ / عبدالمجید نجفی ۱۸۹
- نمایه / ۱۹۱

اشاره

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود...

قصه‌های کودکی معمولاً با چنین کلماتی آغاز می‌شد. هیچ کس نیست که از قصه‌های دوران کودکی اش خاطراتی نداشته باشد. پدر و مادر، مادر بزرگ و پدر بزرگ، خواهر و برادر بزرگ‌تر، و یا دیگران برای همه‌ی مادر کودکی قصه‌هایی گفته‌اند و ما با آن قصه‌ها سوار بر بال خیال به دنیایی از شگفتی و زیبایی سفر کرده‌ایم.

قصه شاید فصل مشترک همه‌ی تمدن‌های بشری، همه‌ی اقوام و ملت‌ها و همه‌ی تاریخ و جغرافیای انسان‌ها باشد. ما ایرانیان نیز از هزاران سال پیش قصه پرداخته و قصه گفته و قصه شنفته‌ایم و در دردها و غصه‌ها و تنهایی‌ها به دامن قصه‌ها پناه برده‌ایم.

در ایام خانه‌نشینی در پی شیوع ویروس کرونا و دیگر بلایا، ایده‌ی گاهنامه‌ی مطالعات قصه‌گویی شهرزاد را پرورده و دنبال کردم. در این مسیر چند دوست ایرانی و غیرایرانی همراه و یاورم بودند که جا دارد از آن‌ها تشکر کنم:

بناتریس مونته‌رو، رئیس شبکه‌ی جهانی قصه‌گویان و از مشهورترین قصه‌گویان جهان؛ از اسپانیا؛ پروفیسور اولریش مارزلف، قصه‌پژوه بزرگ جهان، از آلمان؛ خانم دکتر مو هونگ یان، استاد دانشگاه پکن و قصه‌پژوه، از چین؛ دکتر سیدعبدالله عبدالله، استاد دانشگاه کابل، از افغانستان؛ دکتر راجندر کمار، مدیرگروه ادبیات فارسی دانشگاه دهلی، از هند؛ دکتر نوش آفرین انصاری، دبیر شورای کتاب کودک، از ایران؛ استاد محمد جعفری قنواقی، قصه‌پژوه و نویسنده، از ایران؛ دکتر سیدمحسن مهرابی، نویسنده و پژوهشگر، از ایران.

با این فراخوان دوستان نویسنده بیش از صد مقاله و یادداشت و خاطره برایم فرستادند. وقتی انتشار این مجموعه در نشرچشمه پذیرفته شد، تصمیم بر این شد که مقالات و مطالب علمی در یک جلد و خاطره‌ها در جلدی دیگر تدوین و منتشر شود.

یاد شهرزاد، که در داستان شماس، شامل چهل خاطره، یادداشت و دل‌نوشته از نویسندگان و چهره‌های فرهنگی درباره‌ی قصه‌ها، قصه‌گویی و قصه‌گویان است؛ خاطراتی که ما را به دنیای خوش کودکی می‌برد و درباره‌ی ریشه‌های فرهنگ و سنت ایران به فکر وامی‌دارد؛ خاطراتی ناب، صادقانه، شیرین و خواندنی که در کنار هم تصویری گویا و زیبا از تفکر، زندگی و آداب ایرانیان پیش‌روی‌مان می‌گذارد.

سیدعلی کاشفی خوانساری،

یلدای ۱۳۹۹

این چهل خاطره

در این کتاب چهل یادداشت، دل‌نوشته و خاطره درباره‌ی قصه و قصه‌گویی و قصه‌گویان گرد آمده است. بعضی یادداشت‌ها حجمی بیش از یک صفحه ندارند و بعضی دیگر طولانی‌ترند. بلندترین آن‌ها حدود بیست صفحه است. این نوشته‌ها را گروهی از اهالی فرهنگ و ادب و هنر نوشته‌اند؛ در میان آن‌ها هم شاعر و داستان‌نویس هست، هم قصه‌گو، روزنامه‌نگار، کتابدار، مترجم، تصویرگر و پژوهشگر. جز سه نویسنده‌ی عزیز افغان، بقیه ایرانی‌اند و در کشورهای ایران، افغانستان، ترکیه و نروژ و در شهرهای تهران، کیش، قم، مشهد، تبریز و بجنورد زندگی می‌کنند. متأسفانه دو تن از این بزرگواران پس از نگارش مطلب‌شان از دنیا رفتند و زمان انتشار این کتاب در میان ما نیستند. یاد و نام‌شان را تا همیشه گرامی خواهیم داشت. جوان‌ترین نویسنده در زمان نگارش خاطره سی و سه‌ساله است و بزرگ‌ترین‌شان نود و یک‌ساله.

بی‌شک در میان این چهل نویسنده برخی جایگاه متمایزی دارند، اما

نوشته‌ها برحسب ترتیب الفبای نام خانوادگی آن‌ها قرار گرفته‌اند. از آن‌جا که ممکن است برخی خوانندگان این نویسندگان را نشناسند، بیوگرافی بسیار مختصر آن‌ها برای آشنایی ذکر شده است.

خسرو آقایی متولد ۱۳۳۷ در تهران است. به تحصیلات حوزوی پرداخت و سال‌ها سردبیری مجلات کتاب ماه کودک و نوجوان و روشن‌پژوهش را بر عهده داشت. جز کتاب‌های داستانی و مقالات نظری، آثاری در زمینه‌ی فرهنگ پهلوانی منتشر کرده است.

جعفر ابراهیمی نصر متخلص به «شاهد» متولد ۱۳۳۰ در یکی از روستاهای اردبیل است. او در کودکی به تهران آمد. ابراهیمی نصر از شناخته‌شده‌ترین شاعران و نویسندگان ادبیات کودک است که بیش از دویست عنوان کتاب منتشر کرده است و سابقه‌ی همکاری با مجلات متعدد را دارد.

فاطمه ابطحی متولد ۱۳۲۷ در تهران است. قصه‌نویس و داستان‌سرایی کودکان است. ابطحی نوه‌ی یحیی دولت‌آبادی است. احمد شاملو شعر پریا را به او تقدیم کرد. اولین آثار او در مجلات خوشه و کتاب جمعه به چاپ رسید و قصه‌های صوتی او در دهه‌ی شصت محبوب بچه‌ها بود.

رفیع افتخار متولد ۱۳۳۹ در تهران است. کارشناس ارشد کشاورزی است و تألیف و ترجمه برای نوجوانان را از سال ۱۳۶۹ آغاز کرده است و تاکنون بیش از شصت عنوان کتاب برای کودکان و نوجوانان نوشته است.

محمود اکبرزاده متولد ۱۳۳۹ در تهران است. لیسانس ادبیات فارسی است. این نویسنده‌ی پُرکار سی سال به نوشتن داستان و پاورقی با نام محسن طیب در روزنامه‌ی اطلاعات و مجله‌ی اطلاعات هفتگی پرداخت و بیش از بیست رمان و مجموعه داستان منتشر کرده است.

غلامرضا امامی متولد ۱۳۲۵ در اراک است. این نویسنده، مترجم و ناشر ایرانی دوران کودکی و جوانی‌اش را در قم، مشهد و خوزستان به سر برد و اولین

کتابش را در شانزده سالگی منتشر کرد. امامی پس از انقلاب سال‌ها در ایتالیا زندگی کرد. او بیش از هفتاد عنوان کتاب دارد.

نوش آفرین مسعود انصاری متولد ۱۳۱۸ در یک خانواده‌ی دیپلمات ایرانی در شهر شیملاهی هندوستان است. کودکی و جوانی او در ده کشور مختلف سپری شد. انصاری مدرس برجسته‌ی کتابداری و دبیر شورای کتاب کودک در ایران است. تألیفات بسیاری دارد و افتخارات ایرانی و جهانی فراوانی کسب کرده است.

معصومه انصاریان متولد ۱۳۳۶ در ملایر است. در رشته‌ی حقوق تحصیل کرده است. مدتی دبیر انجمن نویسندگان کودک و نوجوان و سردبیر مجله‌ی گلپانگ بود. انصاریان در زمینه‌ی داستان‌نویسی، ترجمه و نقد فعالیت دارد و اکنون سردبیر فصل‌نامه‌ی حیات معنوی است.

احترام السادات برومند یزدی متولد ۱۳۲۶ در تهران است. همسر مرحوم داوود رشیدی، مادر لیلی رشیدی و خواهر مرضیه و راضیه برومند است. او اولین مجری برنامه‌های کودک تلویزیون ملی ایران در سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۸ بود. همچنین، در تولید نوارهای قصه برای کودکان و قصه‌گویی فعالیت مستمر داشته است.

پروین پناهی متولد ۱۳۶۴ در تهران است. کارشناس ارشد ادبیات فارسی، قصه‌گو و قصه‌نویس و مروج کتاب‌خوانی است و در برگزاری جشنواره‌های قصه‌گویی نقش داشته است.

جعفر توزنده‌جانی متولد ۱۳۴۱ در یکی از روستاهای نیشابور است. کودکی و جوانی‌اش را در کرمان، میناب و بندرعباس گذرانده است. توزنده‌جانی نویسنده‌ی موفق کتاب‌های کودکان است و چند سال دبیر انجمن نویسندگان کودک و نوجوان بوده است.

عباس جهانگیریان متولد ۱۳۳۳ در قم است. اولین نمایشش را سال ۱۳۵۴

به روی صحنه برد. این نویسنده، پژوهشگر و فیلم‌نامه‌نویس، کارشناس ارشد هنرهای نمایشی است و ده‌ها کتاب منتشر کرده است.

نصرالله حدادی متولد ۱۳۳۳ در تهران است. تهران‌شناس، ناشر، نویسنده و روزنامه‌نگاری است که صدها مقاله و چندین کتاب درباره‌ی فرهنگ مردم تهران و ایران منتشر کرده است.

ابراهیم محمدحسن‌بیگی متولد ۱۳۳۶ در یکی از روستاهای استان گلستان است. اولین کتابش را سال ۱۳۵۹ منتشر کرد. او در شهرهای بندر ترکمن، گرگان، سنندج، تهران، دوشنبه و کوالا لامپور زندگی کرده است و اکنون ساکن کیش است. حسن‌بیگی بیش از ۱۵۰ کتاب داستان و رمان برای کودکان و بزرگ‌سالان منتشر کرده است.

حجت‌الاسلام غلامرضا حیدری ابهری متولد ۱۳۴۸ در تهران است. از جوانی برای تحصیلات حوزوی ساکن قم شد. ابهری بیش از صد کتاب داستانی و غیرداستانی دینی برای کودکان تألیف و ترجمه کرده است.

گیتی خامنه متولد ۱۳۴۰ در تهران است. از هجده سالگی، به مدت دوازده سال، مجری برنامه‌ی کودک تلویزیون بود. خامنه شانزده سال ساکن امریکا بود و از دانشگاهی در کالیفرنیا کارشناسی ارشد نمایش گرفت و پس از بازگشت به ایران به فعالیت تلویزیونی خود ادامه داد.

محمدجواد خاوری، داستان‌نویس افغانستانی، متولد ۱۳۶۴ در بامیان و تبعه‌ی کشور نروژ است. فعالیت‌های پژوهشی، مطبوعاتی و ادبی فراوانی درباره‌ی فرهنگ و ادبیات افغانستان دارد.

عبدالرحمان دیه‌جی متولد ۱۳۴۵ در بندر ترکمن است. دکترای تاریخ هنر از دانشگاه استانبول دارد و عضو هیئت علمی دانشگاه تراکیا در شهر ادیرنه است. دیه‌جی به زبان‌های فارسی و ترکی استانبولی می‌نویسد و حدود چهل عنوان کتاب از او در ایران، ترکمنستان و ترکیه چاپ شده است.

حجت الاسلام محمد حسن راستگو، معروف به عموراستگو، متولد ۱۳۳۲ در مشهد است. در سال ۱۳۹۹ در قم درگذشت. راستگو چندین کتاب و آثار مطبوعاتی هم دارد، اما شهرتش به دلیل چهار دهه قصه‌گویی در تلویزیون و برنامه‌های داخلی و خارجی بود. او را باید بنیان‌گذار سبک نو قصه‌گویی و احیاگر قصه‌گویی دینی نامید. روحش شاد و یادش گرامی.

محمد سرور رجایی، شاعر افغانستانی، متولد ۱۳۴۸ در کابل است. ساکن ایران است و کتاب‌های شعر و مقالاتی در حوزه‌ی ادبیات کودک و نوجوان و سایر حوزه‌های ادبی منتشر کرده است. رجایی بنیان‌گذار خانه‌ی ادبیات افغانستان و مجله‌ی کودکان‌های باغ است.

مصطفی رحماندوست متولد ۱۳۲۹ در همدان است. از مشهورترین چهره‌های ادبیات کودک و نوجوان در ایران است و صدها کتاب شعر و داستان دارد. رحماندوست در زمینه‌ی قصه‌گویی هم فعالیت مستمر دارد و کتاب‌هایی در این باره تألیف و ترجمه کرده است. راه‌اندازی جشنواره‌ی قصه‌گویی در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به پیشنهاد او بوده است. رحماندوست برای این کتاب یک یادداشت شفاهی ارائه کرده است.

منوچهر سلیمی، پژوهشگر برجسته‌ی قصه‌های عامیانه، از جمله نویسندگانی است که متأسفانه اکنون در میان ما نیست. متولد ۱۳۰۶ در هشتگرد بود و در ۱۳۹۹ درگذشت. از سلیمی کتاب‌های فراوانی در زمینه‌ی افسانه‌های قومی و تطبیقی، و چندین کتاب برای کودکان به یادگار مانده است. روحش شاد و یادش همواره ماندگار.

علی اصغر سیدآبادی متولد ۱۳۵۰ در یکی از روستاهای سبزوار است. در رشته‌ی ارتباطات تحصیل کرده است. از این شاعر، نویسنده و پژوهشگر ادبیات کودک حدود صد عنوان کتاب و ده‌ها مقاله منتشر شده است.

افسانه شعبان‌نژاد متولد ۱۳۴۰ در شهداد کرمان است. کارشناسی ادبیات

فارسی و کارشناسی ارشد ادبیات نمایشی دارد. این نویسنده‌ی مشهور کودکان بیش از چهارصد عنوان کتاب شعر و داستان منتشر کرده است.

اسدالله شعبانی متولد ۱۳۳۷ در یکی از روستاهای همدان است. در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان فعالیت کرده و بیش از چهارصد عنوان کتاب شعر، داستان و پژوهش در زمینه‌ی ادبیات کودک منتشر کرده است.

نوشین (راضیه) شعبانی متولد ۱۳۴۳ در بجنورد است. کارشناس ارشد روان‌شناسی تربیتی است و بیش از بیست عنوان کتاب داستان برای کودکان منتشر کرده است.

محمد رضا شمس متولد ۱۳۳۶ در محله‌ی شاهپور تهران است و در نوجوانی به تئاتر روی آورد. حدود ۳۵۰ عنوان کتاب داستان برای کودکان و نوجوانان منتشر کرده است.

ندا عابد متولد ۱۳۵۰ در تهران است. کارشناسی ارشد در رشته‌های زبان‌شناسی و ادبیات کودک دارد. او صاحب امتیاز مجله‌ی ادبی آزما است.

دکتر سید عارف عارف متولد ۱۳۴۱ در شهرستان حضرت امام صاحب در شمال افغانستان است. در مزار شریف، بلخ و دانشگاه ملی تاجیکستان تحصیل کرده است و دکترای ادبیات دری دارد. عارف عضو هیئت علمی دانشگاه کابل است و هفت کتاب پژوهشی درباره‌ی قصه‌های عامیانه و موضوعات ادبی دیگر و بیش از سی مقاله منتشر کرده است. او برای این کتاب یک یادداشت شفاهی ارائه کرده است.

فرزانه فخریان لنگرودی متولد ۱۳۶۵ در تهران است. کارشناس ارشد رشته‌های ارتباطات و واژه‌گزینی، و دانشجوی دکترای رشته‌ی زبان‌شناسی است. این مترجم در حال حاضر معاون فرهنگی مؤسسه‌ی انتشارات سروش است.

پیوند فرهادی متولد ۱۳۶۱ در کرمانشاه است. کارشناس ارشد ادبیات

فارسی است و بیش از چهل عنوان کتاب شعر و داستان برای خردسالان و کودکان منتشر کرده است.

سیدعلی کاشفی خوانساری متولد ۱۳۵۰ در خیابان سهروردی تهران است و از نوزده سالگی به روزنامه نگاری پرداخت. حدود صد عنوان کتاب و دو یست مقاله منتشر کرده است.

الهه کسمایی متولد ۱۳۴۶ در شمیران است. دکترای فلسفه‌ی فرهنگ دارد و مدرس دانشگاه و تهیه کننده‌ی ارشد تلویزیون است.

داوود کیانیان متولد ۱۳۲۱ در تهران است، اما از کودکی در مشهد بوده است. رئیس بنیاد نمایش کودک است و ده ها کتاب، نمایش نامه و مقاله منتشر کرده است.

میترا لبافی متولد ۱۳۵۴ در تهران است. کارشناس ارشد ادبیات فارسی است و به روزنامه نگاری، ترجمه و نشر هم پرداخته و خبرنگار صدا و سیما در حوزه‌ی کتاب است.

جواد محقق متولد ۱۳۳۳ در همدان است و تقریباً به همه‌ی شهرهای ایران سفر کرده است. او در مدارس شهرهای مختلف ایران و پاکستان و ترکیه معلم بوده است. نخستین شعرها و نوشته هایش اوایل دهه‌ی پنجاه منتشر شد. سال ها سردبیر مجلات رشد بود. محقق بیش از بیست کتاب منتشر کرده است.

جواد محقق نیشابوری متولد ۱۳۳۹ در نیشابور است. دکترای زبان و ادبیات فارسی دارد و هیئت علمی دانشگاه فرهنگیان مشهد و از مؤسسان خردسرای فردوسی است. محقق تاکنون هفت کتاب پژوهشی منتشر کرده است. او سه سال مدیر کل کانون پرورش در استان خراسان رضوی بوده است.

مهنوش مشیری متولد ۱۳۲۸ در اسلام آباد غرب است. فارغ التحصیل رشته‌ی گرافیک از دانشکده‌ی هنرهای زیبا، دانشگاه تهران، است. پیش از انقلاب مدیر هنری مجلات تماشا، شیر و خورشید، جشن هنر شیراز و

انتشارات سروش بود. مشیری از تصویرگران بنام کتاب کودک و هیئت علمی دانشگاه هنر است. او مقالاتی درباره‌ی هنر شرقی، هنر دینی، و عرفان اسلامی منتشر کرده است.

فرمهر منجزی متولد ۱۳۳۹ در مسجد سلیمان است. کودکی و نوجوانی اش را در شهرهای آغا جاری، اهواز، جزیره‌ی خارک و... گذراند. او کارشناسی اقتصاد دارد و به روزنامه‌نگاری و ترجمه پرداخته است. منجزی مدیر کانون توسعه‌ی فرهنگی کودکان و دبیر جام باشگاه‌های کتاب‌خوانی است و حدود هشتاد عنوان کتاب در حوزه‌ی کودک ترجمه و منتشر کرده است.

عبدالمجید نجفی متولد ۱۳۳۸ در تبریز است. کارشناس ارشد ادبیات فارسی است. نجفی بازنشسته‌ی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است. او ده‌ها عنوان کتاب داستان و شعر دارد و در مباحث نظری مقالات فراوانی منتشر کرده است.

ردپای باران خسرو آقاباری

کودکی‌های من در تهران گذشت؛ شهر مهربانی‌ها. تهران آن روزگار شهری بسیار صمیمی بود؛ شهری که طراوت و دوستی از درودیوارش می‌بارید، با مردمانی بسیار دوست‌داشتنی. چیزی که هنوز در خاطرم موج می‌زند و به‌ویژه این روزها بسیار پروبال می‌گیرد یاد مردمانی است که یکرنگی و اعتماد خصوصیت بارزشان بود؛ مردمی که اگرچه عوام بودند و آدم‌های کوچه‌بازار، در همان نگاه اول حتی برای من خردسال به‌وضوح آشکار بود که می‌توان به‌شان دل بست و اعتماد کرد؛ مردمی که به‌راستی هم‌شکل و هم‌قواره‌ی مدعای‌شان بودند؛ در آن‌ها هرگز چیزی که نشان‌گرافه باشد نمی‌دید.

عجیب‌تر این‌که به همان طریق که می‌توانستی بفهمی همسایه، هم‌کلاسی، هم‌محلله‌ای و کسبه‌ی محله‌ات چه‌قدر قابل اعتماد و شایسته‌ی دوستی‌اند، اگر کسی در شخصیت و منشش ذره‌ای ناخالصی و دیگرگونگی بود، از سیما و رفتارش می‌فهمیدی. نمی‌خواهم بگویم که باید با قضایا برخورد شکلی کرد و صورت‌ها را اصل دانست، نه! اما این شاید به‌نوعی لطف خداوند به این مردم

یک دل و صمیمی بود که اگر کسی خارج از قواره و قاعده‌ی این مردم بود، از ظاهر و رفتارش تراوش می‌کرد و سن مخصوصاً در همان روزگاران بسیار به این مطلب فکر می‌کردم. علتش هم معلوم است! نکته‌ی چندان غریب و شگفت‌آوری نیست.

هر کسی با اولین ورودش به این شهر، فرقی نمی‌کرد از کجای شهر وارد شده، شهری یک‌دست و یک‌قواره را ملاحظه می‌کرد. خانه‌ها، همه، یک طبقه و هم‌شکل بودند، معمولاً آجری و گاهی هم دیوارهای خشتی و کاه‌گلی. پشت بام‌ها، همه، در یک موازات بودند؛ طوری که فکر می‌کردی اگر از بام یک خانه بالا بروی، می‌توانی تا صدها خانه را پی در پی تا آخر کوچه یا خیابان طی کنی. به ندرت ممکن بود خانه‌ی دو طبقه‌ای ببینی. خانه‌های اعیانی و محله‌های اعیان‌نشین عمودی رشد نمی‌کردند، بلکه وسعت بیش‌تری داشتند و در عرض شهر گسترده می‌شدند. به همین خاطر، اگر گاهی در محله‌ای ساختمان دو طبقه‌ای دیده می‌شد، در میان آن همه خانه‌های خشت‌وگلی یک‌مدل، دقیقاً مثل آدم بلندقامتی بود که از بالا به آدم کوتوله‌هایی که زیر دست و پایش می‌لولیدند با تعجب نگاه می‌کرد؛ دستش را سایه بان چشمش می‌کرد و بادی به غیغ می‌انداخت و با صدایی سرشار از تعجب فریاد می‌زد: «وای، خدایا! نگاه کنید. خداوند چه قدر موجودات عجیب‌الخلقه دارد! این همه کوتوله از کجا پیدای‌شان شده؟ نکند این‌ها را هم خدا آفریده؟! خیلی عجیب است. غلط نکنم، این هم توطئه‌ی تازه‌ای است. چند وقت دیگر خواهند گفت این‌ها هم مخلوق خداوند هستند و صاحب حق و حقوق و اراده و اندیشه!»

گمان می‌کنم مقصودم تا اندازه‌ای روشن شده باشد. منظورم این است که دلیلی نداشت کسی نگاه از بالا به پایین به دیگران داشته باشد و به هم‌نوعانش فخر بفروشد. همه در یک سطح اقتصادی بودند و فاصله‌ی طبقاتی چندان محسوس نبود. مردم عموماً یا بومی و ساکنان قدیمی این شهر بودند که با

خصلت‌های مردم تهران قدیم عجین بودند، یا شهرستانی‌هایی که به پایتخت آمده بودند و اصالت مردم شهرستان و روستا را با خود داشتند. بیش‌ترشان کم‌سواد یا بی‌سواد بودند و معمولاً با مشاغلی مثل پله‌وری و کاسب‌کاری طبقه‌بندی می‌شدند و گروه اندکی هم البته از صنعتگران سنتی و بومی بودند که در سنن همین آب‌و‌خاک ریشه داشتند.

محل‌ها موج می‌زد از کودکان و نوجوانانی که از صبح تا پسین با فریادهای شادمانی و بازی‌های کودکانه‌شان چرت نیم‌روزی اهل محل را پاره می‌کردند. خانه‌ها عموماً در حیاط‌های بزرگ قدیمی واقع شده بود، با همسایگانی بی‌شمار؛ هر خانواده صاحب یک یا دو اتاق در کنجی از حیاط. مهم این بود که بچه‌ها در این ازدحام گاه پُرتنش مثل اعضای یک خانواده بزرگ می‌شدند و با هم دلبستگی‌های بسیار داشتند. من و خانواده‌ام نیز در یکی از همین حیاط‌های بسیار بزرگ و شلوغ، در محله‌ای واقع در جنوب شهر، زندگی می‌کردیم.

پدرم کارگری زحمت‌کش بود که به‌سختی خواندن و نوشتن می‌دانست و همه‌ی تلاشش تأمین معاش خانواده‌ی نسبتاً پُرجمعیتش بود؛ چهار فرزند دختر و چهار پسر! مادرم اما زنی درس‌خوانده و بسیار اهل ذوق بود. در مقایسه با آن روزگار، تمام کردن دوره‌ی دبستان و گذراندن سال‌هایی از دبیرستان، آن هم برای خانم‌ها، شرایط بسیار خوبی بود. آن‌چه در همان کودکی به نظرم عجیب می‌آمد پیوند مادرم با کتاب بود. اولین باری که کتابی را در دستان او دیدم برایم عجیب بود، چون اصلاً مرسوم نبود که مادرها در خانه با خواندن کتاب وقت بگذرانند، برای همین هم با کنجکاو‌ی در پی این بودم که بفهمم مادرم چه می‌خواند و این چه کتابی است! بالاخره مادر، که بعدها فهمیدم اساساً مقصودش تحریک کنجکاو‌ی ما بوده است، من و برادرم را نشانده و کتاب را پیش روی مان باز کرد و شروع کرد به تعریف حکایات و قصه‌های شیرین

آن. کتابی که مادرم با آن انس داشت گلستان سعدی بود. او وقت و بی وقت روزهایش را با خواندن آن سپری می کرد و هر روز یک حکایت از حکایات سعدی را برای ما هم می خواند و درباره اش حرف می زد؛ البته حکایت را متناسب با فهم و درک ما تعریف می کرد. سال ها از شنیدن حکایات سعدی به بیان مادرم لذت می بردم.

تازه به کلاس سوم دبستان رفته بودم که مادرم کتابی برایم خرید؛ لوییای سحرآمیز. هر هفته یکی دو تا کتاب برایم می خرید. عجیب تر این که وادارم می کرد، شب ها، که پدر تا دیروقت سر کار بود، برای برادر و خواهرهایم کتاب بخوانم و آن ها را سرگرم کنم. مدتی بعد، مادر به من آموخت که پیش تر خودم کتاب را بخوانم و قصه ی آن را یاد بگیرم و بعد، با بیان و لفظ محاوره، درحالی که کتاب پیش رویم باز است و تصاویرش را به بچه ها نشان می دهم، قصه را برای آن ها تعریف کنم. این مقدمه ای شد برای تصرفات شخصی ام در متن قصه ها؛ البته خودم هم در همان حال کودکی فهمیده بودم که بچه ها از زبان رسمی کتاب خوش شان نمی آید و حوصله شان سر می رود، ولی وقتی با زبان محاوره قصه را تعریف می کنم، توجه بیش تری نشان می دهند. این مقدمه به من یاد داد که در قصه ها تغییراتی بدهم؛ گاه مایه های طنز و مسخره ای را به رفتار قهرمانان داستان می افزودم و صدای قهقهه ی بچه ها بلند می شد، و گاه به رفتارهای حماسی و اقدامات قهرمانی شخصیت های داستان نکاتی را اضافه می کردم و برق شادمانی را در چشم هایشان می دیدم.

بعد از مدتی، مشتریان برنامه ی قصه گویی من بیش تر شدند. حالا دیگر بچه های همسایه هم می آمدند و از سروکولم بالا می رفتند، مخصوصاً شب های تابستان، که به خاطر نبود سیستم های خنک کننده ی امروزی مثل کولر و پنکه، همسایه ها از شدت گرما به پشت بام ها هجوم می آوردند. لحظات تماشایی و زیبایی شکل می گرفت. تا جایی که چشم کار می کرد،

گروه آدم‌هایی را می‌دید که زیراندازها را به هم چسبانده بودند و پاسی از شب را دور هم به حرف و گفت‌وشنود می‌گذراندند. غروب‌ها را هرگز از یاد نمی‌رود که مادرها به بالای بام می‌رفتند و با آفتابه‌های مسی نم‌آبی به کاه‌گل بام می‌رساندند تا خنکای هوا با عطر کاه‌گل عجین شود. رخت‌خواب‌ها از ساعتی قبل پهن می‌شد تا با دست‌ان نوازشگر ایاز گرمای روزهای داغ از جان‌شان زدوده شود و خنکای مطبوعی جای آن را بگیرد. این لحظات آن قدر لذت‌بخش بودند که به گمانم هیچ کودکی از آن روزگاران نیست، مگر آن که لذت خنکای غلت زدن در رخت‌خواب را چشیده باشد. وقتی مادرها زیراندازها را پهن می‌کردند، بچه‌های همسایه هجوم می‌آوردند روی بام و دور من حلقه می‌زدند و من برای‌شان قصه می‌گفتم. بعضی شب‌ها هم شناخانم، زن همسایه‌ی دیواربه‌دیوارمان که شوهرش حسن آقا سلمانی محله‌مان بود، قصه‌ها و خاطرات جذابی از روستای زادگاهش می‌گفت؛ قصه‌های دیو و جن و پریان. عطر و طعم حکایت‌ها و قصه‌هایش را هنوز در ذائقه‌ام حس می‌کنم، و البته خاطره‌ی ترسیدن بچه‌ها را که تا دیر وقت همین ترسیدن‌ها را بهانه‌ی خندیدن و قهقهه زدن می‌کردند.

در آن روزگاران، رادیو هم در زندگی ما نقش بسیار پررنگی داشت. هنوز تلویزیون به خانه‌ها نیامده بود. مردم مشتریان پروپاقرص رادیو بودند. من و مادر و برادرهایم هرگز از شنیدن قصه‌های شب، قصه‌های پلیسی جانی دالر، قصه‌های برنامه‌ی کودک صبحگاهی با گویندگی خانم عاطفی، و مدتی هم مرحوم صبحی مهدی دست نمی‌کشیدیم. برنامه‌ی مرحوم سیدابوالقاسم انجوی شیرازی هم برای‌مان بسیار جذاب بود؛ برنامه‌ای مخصوص گردآوری ضرب‌المثل‌ها و حکایات و افسانه‌های محلی با روایت‌های مختلف که من با دقت تمام گوش‌شان می‌کردم و لذت می‌بردم، اما هیچ‌کدام‌شان هرگز جای برنامه‌ی قصه‌ی ظهر جمعه‌ی مرحوم صبحی مهدی را برایم نمی‌گرفت. او

سالیان سال قصه‌گوی آن برنامه بود و لحنی جذاب و بسیار هنرمندانه داشت. مخصوصاً آن دسته از قصه‌های صبحی که بافت و ساخت افسانه داشت آن قدر برایم شنیدنی و جذاب بود که هر کجا و در هر شرایطی بودم حاضر نمی‌شدم ازشان دست بکشم. مادر و پدرم این موضوع را خوب می‌دانستند و شرایط شنیدنش را برایم فراهم می‌کردند. بعدها افسانه‌های ایرانی ابتدا در چند نوبت به صورت تک جلد با تصاویر جذاب، و بعدتر به صورت دو جلدی منتشر شد. شنیدنش آن قدر لذت بخش بود که راستش ذهنیتم تا سالیان سال مملو از دنیای افسانه‌ها و جذابیت‌های آن بود. حتی هنوز هم از شنیدن و خواندن افسانه بیش از هر ژانر دیگری لذت می‌برم. یکی از دلایل این امر را شاید بتوان در ارزش‌ها و تأثیرگذاری رادیو دانست، چرا که شنونده هنگام شنیدن قصه از رادیو، برخلاف ظاهر، مشارکت فعال و خلاق دارد. به نظر من تلویزیون چنین تأثیرگذاری عمیقی ندارد. هنگام شنیدن قصه از رادیو این شنونده است که در ذهن فعالش همان موقع و در لحظه فضاها، اتمسفر قصه، شخصیت‌ها، لباس و پوشش، رنگ و بسیاری از اجزا را می‌آفریند. دقیقاً تمام آن اجزایی که در تلویزیون هنرمندان خلق‌شان می‌کنند، مثلاً انتخاب لوکیشن، صحنه‌ها، دکور صحنه، لباس، گریم، رنگ. در اجرای رادیویی همه‌ی این اجزا در ذهن شنونده پدیدار می‌شود. این مشارکت یقیناً هم به حس لذت جویی و هم به تعمیق تأثیرات داستان می‌افزاید.

تازه دانش‌آموز کلاس سوم دبستان بودم که یک روز مادرم دستم را گرفت و مرا به کتاب‌خانه‌ی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، مرکز شماره‌ی ده، برد و برای عضویت در آن جا ثبت‌نام کرد. سال‌ها عضو این مرکز بودم. آن موقع‌ها در خیابان چهارراه لشکر و در مجاورت اداره‌ی مرکزی پست بود. خوب یادم می‌آید که اولین کتابی که از کانون امانت گرفتم شاهزاده و گدا اثر مارک تواین بود. در این داستان نسبتاً بلند، ادوارد، ولی عهد انگلستان، و

تام، پسر بچه‌ای که در خانواده‌ای بسیار فقیر متولد شده بود، به خاطر شباهت بیش از حدشان به هم جای‌شان را با هم عوض کردند. ادوارد، که دلش می‌خواست از کاخ سلطنتی خارج شود و زندگی آزاد را تجربه کند، روزی کنار نرده‌های قصر تام را دید و متوجه شباهت او با خودش شد و جای‌شان را با هم عوض کردند.

ادوارد لباس تام را به تن کرد، به دل‌خیابان‌ها و محلات شهر رفت و مدتی را با مردم زندگی کرد و تلخ‌کامی‌ها و محرومیت مردم و چهره‌ی زشت جامعه را به چشم دید، و تام راه کاخ سلطنتی را در پیش گرفت و با زندگی مشقت‌بار و محدودیت‌های تحمل‌ناپذیر شاهزاده و زشتی‌ها و فساد حاکم بر دربار و اشراف آشنا شد. هنوز هم پس از گذشت سالیان بسیار زیبایی‌های قصه را به خاطر دارم، به خصوص دلهره و هیجانم را در لحظاتی که تام ممکن بود به خاطر بیگانگی با زندگی سلطنتی بند را آب بدهد، و یا لحظات طنزی را که ناشی‌گری‌های تام ایجاد می‌کرد. یکی از این لحظات طنز، که در آن زمان برایم جذاب می‌نمود، نوع رفتار تام با مهر سلطنتی بود؛ او که از اهمیت مهر سلطنتی بی‌اطلاع بود برای شکستن گردو ازش استفاده می‌کرد. هر وقت این نکته را به یاد می‌آوردم به بلاهت تام می‌خندیدم، طوری که چشمانم اشک می‌افتاد.

مدتی هم عضو کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان مرکز بازار دوم نازی‌آباد بودم. در مجموع، از کانون بسیار کتاب امانت گرفتم و خواندم؛ تقریباً همه‌ی افسانه‌های ملل و سایر کتاب‌های مفید کودکان. یکی از کتاب‌هایی که بر من بسیار تأثیر گذاشت سمک عیار اثر فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب‌الارجانی است که استاد پرویز ناتل خانلری آن را تصحیح کرده‌اند و در انتشارات دانشگاه تهران و نوبتی در بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسانیده‌اند. این داستان بلند، که برخی آن را اولین رمان فارسی دانسته‌اند، داستان خورشیدشاه، فرزند مرزبان‌شاه، پادشاه حلب، است که با دیدن تصویر

دختر زیبایی دلباخته‌ی صاحب تصویر می‌شود و در پی اتفاقاتی چون صاحب تصویر برای او شناخته می‌شود، در پی او خانه و خانمانش را رها می‌کند و برای به دست آوردن محبوب راهی سرزمین‌های ناشناخته می‌شود و مشقات بسیار را متحمل می‌شود. اتفاقات جذابی که در طول داستان به وقوع می‌پیوندد و وقایع عجیب و شگفتی‌هایی که رخ می‌دهد تعلیقی دلچسب را ایجاد می‌کند که خواننده را با انگیزه‌ی بسیار به دنبال خود می‌کشانند. ساختار این قصه‌ی بلند به صورت ساخت منظومه‌های رایج در ادبیات کهن فارسی و با بافت قصه در قصه از همه‌ی عناصر برای پیش برد قصه استفاده می‌کند، طوری که واقعیت و خیال را به زیبایی در هم آمیخته و دنیایی دلچسب و رؤیایی شکل می‌دهد. مشابه برخی عناصر و فضاهای مخیل در این قصه، از جمله جنگل پرندگان که صورت‌های انسانی دارند و مؤنث و مذکرشان کاملاً قابل شناسایی و همراه با رفتارهای انسانی است، در افسانه‌های کهن نیز کم‌تر دیده شده است. برخی از پژوهشگران سمک عیار را بازمانده‌ی قرون ششم و هفتم دانسته‌اند. اگرچه زبان و نثرش آهنگین و جذاب است، از خواص نثر متکلف فارسی و انشای ادیبانه در آن نشانی نیست و سادگی و نزدیکی زبان آن به زبان محاوره‌ی اعصار یادشده بسیار ارزشمند و زیباست. ضمن این که این کتاب سرشار از لغات و اصطلاحات و گنجینه‌ای کم‌نظیر از سنن و آداب اجتماعی و طبقات مختلف و سنت‌های اجتماعی آنان است. من سمک عیار را روی میز کتابدار مرکز شماره‌ی ده دیدم. با تعجب به آن نگاه کردم و در نوبتی که آقای کتابدار مشغول راه انداختن کار بچه‌های دیگر بود چند صفحه از قصه را همان جا خواندم و چنان شیفته‌اش شدم که با اصرار زیاد کتابدار را مجاب کردم آن را برای من بنویسد و نزد من یک هفته امانت باشد. هرگز از خاطرم نمی‌رود که هر چه کتابدار استدلال می‌کرد که این متن مناسب کودکان نیست و شما نمی‌توانی آن را از رو بخوانی، من در کتم نمی‌رفت و چنان شیفته‌ی کتاب شده بودم

که با تمسک به هر رفتاری، حتی به گریه، او را مجبور کردم کتاب را به من امانت بدهد. مدت‌ها سمک عیار نزد من به امانت بود و هر بار نوبتش را تمدید می‌کردم. اوایل کتابدار تصور می‌کرد کتاب را نخوانده‌ام و برای همین تمدیدش می‌کنم و به من سخت می‌گرفت، اما وقتی که از داستان کتاب پرسید و فهمید که همه‌ی آن را خوانده‌ام و به خاطر لذتی که از خواندنش می‌برم می‌خواهم تمدیدش کنم، چنان با کنجکاوی به من نگاه می‌کرد که گویی شینی عجیب و عتیقه‌ای غریب را جسته است. از آن به بعد سمک عیار کتاب بالینی من شد و تا پایان دوران دبیرستان چهارده نوبت این داستان را با لذت خواندم. هنوز هم هر وقت در روانم احساس قبض و کسالت می‌کنم، تنها داروی تسکین‌دهنده‌ی من دوباره خواندن سمک عیار و زندگی کردن با قهرمانان آن است.

در این سال‌ها که عضو کتاب‌خانه‌ی کانون بودم عضو کتاب‌خانه‌ی عمومی (کتاب‌خانه‌ی شماره‌ی ۱، مرکز پارک شهر) هم شدم و از آن‌جا هم کتاب امانت می‌گرفتم. میزان مراجعاتم به کتاب‌خانه‌ی شماره‌ی ۱ و کتاب‌هایی که خوانده بودم به حدی رسید که به جایگاه عضو جاوید ارتقا یافتم؛ که البته آن نیز داستان خودش را دارد. خرید کتاب را هم از مادرم یاد گرفتم. او به من یاد داد کتاب‌هایی را که دوست دارم و ممکن است بخواهم برای بار چندم هم بخوانم هر طور شده خریداری کنم. ابتدا خود او برای من کتاب می‌خرید. بعد از آن، اضافه‌بر پول توجیبی به‌ام پول می‌داد و تشویقم می‌کرد که کتاب بخرم. خوب که به این کار خو گرفتم، دیگر پول اضافه را قطع کرد. فهمیدم که باید پول توجیبی‌ام را درست هزینه کنم. پول‌هایم را جمع می‌کردم. اگر لازم می‌شد، تن به کارهای سخت می‌دادم که پول بیش‌تری به دست آورم. آن روزگاران هنوز خانه‌ها آب لوله‌کشی نداشتند. فشاری‌های آب شاه‌سر خیابان‌ها بود و هر خانه‌ای یک آب‌انبار برای ذخیره‌ی آب داشت. هر وقت پول کم داشتم، مادر را راضی می‌کردم که آب‌انبار خانه را پُر کنم. از نزدیک‌ترین چهارراهی که

فشاری آب وجود داشت تا خانه‌ی ما بیش از پانصد متر راه بود و من هربار با دو سطل آب این راه را طی می‌کردم تا آب انبار خانه پُر از آب تازه می‌شد. آن وقت یک تومن دستمزد مرا از مادر می‌گرفتم و کتاب می‌خریدم. سر چهارراه نزدیک خانه مان یک دکه‌ی یخ‌فروشی بود که صاحبش دیگر یخ نمی‌فروخت؛ کتاب‌های دست‌دوم و گلچین را می‌آورد و به قیمت مناسب می‌فروخت. از این دکه‌ها در آن روزگار در سطح شهر فراوان بود. البته بعدها آن‌ها را جمع کردند، اما دو مرکز آن هنوز باقی است و تا به امروز همچنان فعال و پُر مشتری به حیات خود ادامه می‌دهد: یکی شان پایین‌تر از میدان امام خمینی، مقابل غورخانه‌ی سابق که حالا به ساختمان مترو شهری تبدیل شده، درست روبه‌روی ساختمان روزنامه‌ی اطلاعات در کنار خیابان است، و دیگری در خیابان فردوسی، کمی بالاتر از خیابان منوچهری؛ یادگار آن روزگاران و یادآور سنت زیبای فروش کتاب دست‌دوم! من از این دکه‌ها کتاب‌های خواندنی بسیاری را به قیمت مناسب خریدم، از جمله قصه‌ی جذاب چهل طوطی، سلیم جواهری، شاهزاده شیرویه‌ی نامدار، امیرارسلان نامدار، مهر نسیم عیار، امیر حمزه‌ی صاحبقران، حسین کُرد شبستری، اسکندرنامه، داراب‌نامه، گرشاسب‌نامه، فرامرزنامه و ده‌ها کتاب دیگر.

اولین باری که در درس انشا محک زده شدم کلاس ششم ابتدایی بودم. معلم‌مان موضوعی داده بود با عنوان آشنای «فصل زمستان را تعریف کنید». قصه‌ی آن روز من سر کلاس با نوشته‌های مرسوم کلاس انشا فرق داشت و مورد تشویق و توجه معلم قرار گرفتم. همین تشویق سبب شد که در کلاس انشا و درس ادبیات فعال باشم.

برای من کم‌تر پیش آمد که معلم خوب داشته باشم، اگرچه شکرگزار زحمات معلم‌هایم هستم. فقط در دو نوبت بود که من از نعمت وجود معلم خوب بهره‌مند شدم و تأثیر این آموزگاران شایسته را همواره در وجودم لمس

می‌کنم. اولین بار حضور زنده‌یاد استاد اکبر رادی در کلاس اول دبیرستان برایم حکم رسیدن به چشمه‌ی آب زلالی بود که با همه‌ی وجود عطش زده‌ام طعم گوارای آن وجود مصفا و نازنین را چشیدم. او معلم زبان انگلیسی ما بود و در دو سال تحصیلی به من و بچه‌های دیگر همه‌چیز را برای زندگی کردن آموخت. فقط مسئله‌ی ادبیات یا نوشتن نبود، برای او مسئله‌ی بزرگ حیات بود و ارجمندی و ارزش آن. او به ما آموخت که اندیشیدن چیست، چرا باید اندیشید و چه قدر مهم است که سؤال داشته باشیم.

اکبر رادی معلم بزرگی بود، و هنر بزرگ‌ترش این بود که جان دانش‌آموزانش را سرشار از سؤال می‌کرد. هنوز طنین صدایش در گوشم زنگ می‌زند: «مهم این است که سؤال داشته باشی و از کنار هیچ چیز بی‌اهمیت عبور نکنی!» در دو سال شاگردی در کلاس او، من و هم‌شاگردی‌هایم، برای اولین بار برای مطالعه برنامه داشتیم؛ فرصت‌های خلاق‌ی برای گفت‌وگو و شنود درباره‌ی کتاب‌های داستانی که می‌خواندیم و خواننده‌های مان را به مشارکت می‌گذاشتیم. یک دوره از مهم‌ترین آثار داستانی نویسندگان بزرگ دنیا را در کلاس او و با هدایتش خواندیم. از نویسندگان ایرانی اولین بار قصه‌ی کباب‌غاز محمدعلی جمال‌زاده و سپس قصه‌ی رجل سیاسی او را با راهنمایی آقای رادی خواندم. این کلاس برای ما فرصت سبزی بود که خیلی هدفمند داستان بخوانیم. آثار صادق هدایت را نیز در همین کلاس خواندم. بعد از خواندن اول بار سگ و لگرو، وقتی آقای رادی نظرم را درباره‌ی کتاب پرسید، گفتم: «احساس می‌کنم سرخوردگی‌های سگ و بی‌پناهی‌های او به نویسنده‌ی کتاب خیلی شباهت دارد.» بعد سه قطره خون را خواندم و دیگر آثار هدایت و سایر نویسندگان را. مهم‌تر از خوانش کتاب‌ها راهنمایی‌های او برای روشن شدن اذهان ما بود. با انتخاب آثار عزیز نسین، ما را متوجه جامعه و دقت در رفتار آدم‌ها و شرایط اداره‌ی جامعه می‌کرد. نمایش‌نامه‌خوانی هم در برنامه‌های مان بود و پس از آن، به اصطلاح

دورمیزی و سخن گفتن درباره‌ی شخصیت‌ها و دیالوگ‌های‌شان، و همه‌ی این برنامه‌ها در همین کلاس‌های مرسوم اتفاق می‌افتاد. اولین نمایش‌نامه را من در کلاس ایشان نوشتم و تلاش‌هایی هم برای اجرای آن کردیم، اما آن روزها در دبیرستان‌ها همه‌کاری نمی‌شد کرد و محدودیت‌ها بسیار بود. من بسیار وام‌دار این معلم بزرگ و توجه و محبتش هستم.

دیگر معلم تأثیرگذار بر من دکتر یوسف فضایی بود، از معلمان خلاق و پژوهشگر و نویسندگان صاحب‌نام در حوزه‌ی ادیان و تاریخ. ضرورت‌های پژوهش در عرصه‌ی ادیان و الاهیات تأثیرات مهمی بود که از ایشان گرفتم. خودآموزی و تلاش برای فهمیدن و مطالعه‌ی مداوم و هدفمند برای من سنتی دائمی و تخطی‌ناپذیر است. من همه‌ی دستاوردهایم را مرهون روشن‌بینی و لطف مادرم هستم. ای کاش همه‌ی مادران این سرزمین با ارزش‌های کتاب‌خوانی آشنا باشند.